



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام محمدعلی زحمت کش	جلسه	۵۷	تاریخ	۱۴۰۴/۱۰/۱۷
عنوان ۱	اصول عملیه				
عنوان ۲	مقدمات بحث				
عنوان ۳	مقدمه اول: معناشناسی واژه «اصل»				
عنوان ۴	ب. تعریف اصطلاحی				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

چکیده

در درس پنجاه و هفتم، استاد ضمن بازخوانی معانی هفت گانه «اصل»، به واکاوی دقیق تفاوت میان دو معنای کلیدی (معنای ششم و هفتم) پرداختند.

محور اصلی بحث، بررسی نسبت میان «اصل» و «اماره» بود. تبیین شد که بنا بر تعریف مشهور (معنای ششم: وظیفه عملیه هنگام شک)، چون در موضوع هر اصل و اماره، «عدم العلم به واقع» اخذ شده است، هر دو در یک رتبه قرار می گیرند. در نتیجه، تقدیم اماره بر اصل نیازمند توسل به مؤونه زائده ای نظیر تبدیل تعبدی شک به علم در اماره است. در مقابل، بنا بر تعریف مختار (معنای هفتم: دلیل بر حکم ثانوی در فرض فقدان دلیل بر حکم اولی)، اماره به عنوان «دلیل»، ذاتاً بر اصل عملی که موضوعش نبود دلیل است مقدم می شود و تقدم آن «رتبه ای و ذاتی» است.

در پایان، معنای دیگری برای واژه اصل مطرح شد که مختص علم الحدیث شیعه است. در این اصطلاح، «اصل» -در مقابل کتاب- به مجموعه ای گفته می شود که راوی، شنیده های مستقیم خود از معصوم علیه السلام را در آن ثبت کرده و از کتاب دیگری نقل ننموده است؛ اصطلاح «اصول اربعمئه» نیز ناظر به همین معناست.



مرور و تکمیل مباحث پیشین

در مباحث پیشین بیان شد که واژه «اصل» در کلمات فقها و اصولیین در معانی متعددی استعمال شده است؛ اما مهم ترین آنها، همان هفت معنایی است که تبیین گردید. خلاصه آن معانی بدین شرح است:

۱. معنای اول: «الحَالَةُ الْأُولَى فِي كُلِّ شَيْءٍ» (حالت اولیه در هر چیز).

۲. معنای دوم: «الْقَاعِدَةُ الْعَامَّةُ» (قاعده کلی).

۳. معنای سوم: «الدَّلِيلُ» (دلیل و مدرک).

۴. معنای چهارم: «الصَّرْفُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبْلَ اخْتِلَافِهِ بِشَيْءٍ خَارِجٍ عَنْ ذَاتِهِ» (طبیعتِ خالص و صرفِ هر چیز، پیش از آمیخته شدن با امری خارج از ذات آن).

۵. معنای پنجم: «الحَالَةُ السَّابِقَةُ» (حالت قبلی).

و اما دو معنای کلیدی که محل بحث فعلی است:

۶. معنای ششم: «الدَّلِيلُ عَلَى الْوُظُفَةِ الْعَمَلِيَّةِ عِنْدَ الشَّكِّ فِي الْحُكْمِ الْوَاقِعِيِّ» (دلیل بر وظیفه عملی هنگام شک در حکم واقعی).

۷. معنای هفتم: «الدَّلِيلُ عَلَى الْحُكْمِ الشَّرْعِيِّ الثَّانَوِيِّ عِنْدَ فَقْدِ الدَّلِيلِ (أَوْ عِنْدَ عَدَمِ وَجْدَانِ الدَّلِيلِ) عَلَى الْحُكْمِ الْوَاقِعِيِّ الْأَوَّلِيِّ» (دلیل بر حکم شرعی ثانوی در صورت فقدان یا عدم یافتن دلیل بر حکم واقعی اولی).

تفاوت های مبنایی میان تعریف ششم و هفتم

این دو معنا (ششم و هفتم) نیازمند توضیحات بیشتری هستند تا تفاوت های دقیق میان آنها آشکار گردد. یکی از تفاوت های بارز میان این دو تعریف آن است که: بنابر معنای ششم - که اصل را «دلیل بر وظیفه عملیه در هنگام شک در حکم واقعی» می داند - «اصل عملی» اختلاف رتبه ای با «اماره» نخواهد داشت؛ زیرا طبق این تعریف، در موضوع هر دو (هم اماره و هم اصل)، قید «شک در حکم واقعی» اخذ شده است:

- اصل عملی عبارت است از وظیفه عملی در هنگام شک در حکم واقعی.

- اماره نیز عبارت است از بیانگر حکم در هنگام شک در حکم واقعی.

نکته قابل توجه این است که مراد از «شک» در اینجا چیست؟ مراد، «شک اصولی» است نه «شک منطقی» (تساوی طرفین). شک اصولی به معنای «مطلق عدم العلم» است.

بنابراین: هم در موضوع حجیت اماره، «عدم العلم بالواقع» یا عدم العلم به حکم واقعی اخذ شده است؛ چرا که با وجود علم وجدانی، نوبت به اماره نمی رسد. هم در موضوع وظیفه عملیه (اصل عملی) نیز طبق تعریف ششم، «عدم العلم به حکم واقعی» اخذ شده است. نتیجه آنکه هر دو در «رتبه واحده» قرار دارند.

چالش تقدیم اماره بر اصل در فرض وحدت رتبه

حال که طبق تعریف ششم، اصل و اماره هم رتبه شدند، این پرسش بنیادین مطرح می شود: «به چه دلیل اگر اماره وجود داشته باشد، دیگر نوبت به اصل نمی رسد و اماره را بر اصل مقدم می داریم؟» زیرا وقتی شک در حکم واقعی وجود دارد، موضوع هر دو محقق است: هم موضوع اماره (که عدم العلم است) محقق است و هم موضوع اصل عملی. پس چرا به اصل عمل نمی کنیم و اماره را مقدم می کنیم؟

پاسخ به این سؤال و توجیه تقدیم اماره بر اصل در این فرض، نیازمند مؤونه و اقامه دلیل جداگانه ای است و صرف تعریف، این تقدم را تضمین نمی کند.

برای حل این چالش و توجیه تقدم اماره، اصولیین راهکارهایی اندیشیده اند. برای نمونه، مرحوم میرزای نائینی رحمته الله تقریبی دارند که مبتنی بر «حکومت» یا «ورود» است. ایشان می فرمایند دلیل حجیت اماره، ماهیت «شک» را تعبداً دگرگون می کند؛ یعنی دلیل اماره به مکلف می گوید: «این شکی که داری، به منزله علم است»؛ یعنی تعبداً شک را به علم تبدیل می کند.

از آنجا که موضوع اصل عملی، «عدم العلم» (شک) بود، وقتی دلیل اماره آمد و تعبداً حکم کرد که «تو عالم هستی» و شک تو اعتبار ندارد، قهراً موضوع اصل عملی منتفی می شود. بنابراین، وقتی اماره قائم شد، دیگر نوبت به اصل نمی رسد؛ چرا که با وجود علم تعبدی، موضوعی برای اصل باقی نمی ماند.

این همان مؤونه زائده ای است که در تعریف ششم (معنای مشهور) به آن نیاز داریم تا بتوانیم تقدیم اماره بر اصل را توجیه کنیم. یعنی بگوییم دلیل اماره، عدم العلم را به علم تبدیل می کند.

امتیاز تعریف مختار (معنای هفتم): اختلاف رتبه ذاتی

اما بنا بر معنای هفتم - که تعریف مختار ماست و برخی اصولیین نیز به آن اشاره کرده اند - وضعیت متفاوت است. در این تعریف، اصل عملی چنین معنا می شود: «الدلیل علی الحكم الشرعی عند عدم وجدان الدلیل علی الحكم الشرعی الواقعی». یعنی دلیل بر حکم شرعی در فرض نیافتن دلیل بر حکم شرعی واقعی. طبق این تعریف، «اصل عملی» در «مرتبه دوم» قرار می گیرد و به اماره، اختلاف رتبه خواهد داشت؛ زیرا موضوع اصل عملی، «فقدان دلیل» است.

اماره، «دلیل» بر حکم اولی و حکم واقعی است. اصل عملی، دلیلی است که وقتی آن دلیل اول پیدا نشد، نوبت به آن می رسد. بنابراین، میان دلیل اماره و دلیل اصل، «اختلاف رتبه» ایجاد می شود و اماره ذاتاً بر اصل مقدم می گردد. دیگر نیازی به مؤونه برای اثبات تقدم نیست؛ زیرا تا زمانی که «دلیل» (اماره) وجود دارد، نوبت به «دلیل در ظرف فقدان» (اصل) نمی رسد.

اگر اصل عملی را به گونه ای تعریف کنیم که «دلیل بر حکم شرعی عند عدم وجدان الدلیل» باشد (تعریف هفتم)، دیگر لزومی ندارد نام آن را حتماً «وظیفه عملیه» بگذاریم؛ زیرا اماره نیز در نهایت دلالت بر وظیفه عملی می کند. به همین دلیل در تعریف اصل، قید «وظیفه عملی» را وارد نکردیم.

با این تعریف: حکم اولی، حکمی است که ادله (مثل امارات) مستقیماً به آن ناظرند. حکم ثانوی، حکمی است که در رتبه متأخر و در فرض نبود دلیل بر حکم اولی جعل شده است (مانند برائت).

پرسشگر: ...

استاد: در اینجا، معنای «حکم ظاهری» و «حکم واقعی» نیز شفاف تر می شود. بنا بر تعریف مشهور (تعریف اول/ششم)، گفته می شد مدلول امارات حکم واقعی است - چون کاشف از واقع اند - و اگر دسترسی به واقع - از طریق علم یا اماره - حاصل نشد، نوبت به حکم ظاهری (مدلول اصل) می رسد. مرحوم شهید صدر رحمته الله علیه قائل بر این هستند که مدلول هر دو - هم اماره و هم اصل - «حکم ظاهری» است. استدلال ایشان این است که هر دو نسبت به حکم واقعی، حکم «درجه دوم» محسوب می شوند؛ زیرا در موضوع هر دو، «عدم العلم به حکم واقعی» اخذ شده است. اما فارغ از اصطلاحات رایج در باب «حکم ظاهری» و «واقعی»، مقصود فعلی ما تبیین دقیق معنای «اصل» و نسبت آن با «اماره» است.

چنان که بیان شد، بنا بر معنای مشهور (معنای ششم) که اصل را «دلیل بر وظیفه عملیه در ظرف شک» می داند، اختلاف رتبه ای میان اصل و اماره منتفی شده و اتحاد رتبه حاصل می شود. دلیل اماره، دلیلی بر حکم در فرض شک در حکم واقعی است - زیرا با علم، نوبت به اماره نمی رسد - دلیل اصل نیز دلیلی بر حکم - یا وظیفه عملی - در فرض شک در

حکم واقعی است. چون «شک در حکم واقعی» در موضوع هر دو اخذ شده، هر دو در یک رتبه قرار می گیرند. حال در این فرض اتحاد رتبه، اگر بخواهیم اماره را بر اصل مقدم بداریم، نیازمند «مؤونه زائده» و توجیه خاصی هستیم.

پرسشگر: ...

استاد: این توجیه - که معمولاً از طریق «حکومت» یا «ورود» بیان می شود- مثلاً بدین گونه است که گفته شود: دلیل حجیت اماره، در موضوع دلیل اماره تصرف می کند و این شک را تعبداً به «علم» تبدیل می کند. هنگامی که این تصرف صورت گرفت و شک موجود در موضوع اماره، تعبداً به علم تبدیل شد، موضوع دلیل اصل - که عدم العلم بود- منتفی می گردد. بدین ترتیب، اماره بر اصل مقدم می شود؛ زیرا با آمدن اماره و فرض علم، دیگر جایی برای اصلی که موضوعش «عدم العلم» است، باقی نمی ماند. این فرایند، لازمه پذیرش تعریف مشهور (معنای ششم) است.

پرسشگر: ...

استاد: واژه «محرز» معمولاً در تقسیم بندی «اصول عملیه» به کار می رود که می گویند: اصل محرز داریم و اصل غیر محرز. اما در باب امارات، چنین تقسیمی رایج نیست؛ زیرا روشن است که شأن اماره به هر حال «احراز واقع» است و اصلاً حجیت آن برای همین منظور جعل شده است. ما اماره را به محرز و غیر محرز تقسیم نمی کنیم. این اصطلاح در بحث اصول مطرح می شود. اما فارغ از بحث احراز یا عدم احراز، اینکه اصل، محرز است یا غیر محرز، بحث فعلی ما بر سر «تعریف ماهوی اصل» است. تعریف اصل چیست؟ چه اصل محرز باشد و چه غیر محرز، بنا بر تعریف مشهور، اصل عبارت است از: «دلیلی که وظیفه عملیه را در هنگام شک در حکم واقعی تعیین می کند». چون دلیل اصل چنین کارکردی دارد (تعیین وظیفه در ظرف شک)، با دلیل اماره هم دوش، هم پایه و هم رتبه می شود؛ زیرا اماره نیز دقیقاً همین کار را می کند. دلیل حجیت اماره - مانند خبر واحد- خبر را در فرض علم به واقع برای شما حجت نمی کند. اگر شما علم وجدانی به واقع داشته باشید، دلیل حجیت خبر برای شما کارایی ندارد و حجیت معنا نخواهد داشت. دلیل حجیت خبر می گوید: «اگر علم به واقع نداشتی، به این خبر واحد عمل کن».

بنابراین، اماره و اصل، هر دو در یک سطح قرار می گیرند و دلیل حجیت اماره، تقدم رتبه ای بر دلیل حجیت اصل نخواهد داشت.

حال که تقدم رتبه ای یا تقدم ذاتی وجود ندارد و دلیل اماره به خودی خود اقتضای تقدم بر اصل را ندارد - چون در موضوع هر دو عدم العلم اخذ شده-، اگر بخواهیم قائل به تقدم اماره بر اصل شویم، ناگزیریم که یک توجیه جدید و عامل اضافی بیاوریم. آن عامل چیست؟ همان است که بگوییم: دلیل حجیت اماره، در موضوع دلیل اماره - که شک یا عدم العلم است- تصرف می کند و این عدم علم را تعبداً به «علم» تبدیل می کند. چون عدم علم را به علم تبدیل کرد، لذا اماره مقدم بر اصل می شود؛ زیرا موضوع اصل «عدم العلم» باقی مانده، اما در جانب اماره، موضوع تبدیل به علم تعبدی شده است.

پرسشگر:

استاد: بله، نگاه ما نیز به مسئله همین است؛ اگر بتوانیم تقدم ذاتی را اثبات کنیم، دیگر نیازی به اعمال این تصرفات و تکلفات نداریم. وقتی دلیل حجیت اماره با دلیل حجیت اصل، خودشان ذاتاً دارای یک تأخر و تقدم رتبه ای باشند، دیگر نیازی به آن مؤونه اضافی و اعمال تصرف نیست.

فرض ما در اینجا این است که ما تعریف «هفتم» را برای اصل پذیرفته ایم. طبق این تعریف، اصل عبارت است از: «دلیل بر حکم، در ظرف عدم وجدان دلیل بر حکم واقعی». در این صورت، اماره (که دلیل است) به صورت طبیعی و ذاتی بر اصل (که مشروط به نبود دلیل است) مقدم می شود و نیاز به دلیل دیگر مرتفع می گردد.

پرسشگر: با این توضیحات، چه فرقی میان «اصول لفظیه» و «اصول عملیه» باقی می ماند؟ آیا اینها صرفاً اشتراک لفظی دارند؟

استاد: بله، دقیقاً همین طور است. اصول لفظیه اساساً مقوله دیگری هستند و کاربرد واژه «اصل» در آنها معنای متفاوتی دارد. در جلسه گذشته، ذیل معنای چهارم اصل بیان شد که اصل گاهی به معنای «الصرف من کلّ شیء قبل اختلافه» (طبیعت خالص شیء) به کار می رود. اصول لفظیه به این معنا بازمی گردند. به عنوان نمونه اصالة الاطلاق، یعنی اگر لفظ را به حال خود رها کنی و قید و شرطی به آن نیفزایی، طبیعت معنای آن «اطلاق» را افاده می کند. برای اینکه لفظ افاده اطلاق نکند، باید قیدی به آن اضافه شود. بنابراین، «اصل» در اینجا یعنی آن طبیعت معنای رها شده، مقتضی اطلاق است. البته با وجود مقدمات حکمت. همچنین اصالة الحقیقه، یعنی اگر لفظ را رها کنی و قرینه ای بر مجاز نیآوری، خود به خود بر معنای حقیقی حمل می شود، نه مجازی.

پرسشگر: ...

استاد: بله؛ به هر حال تمام این معانی که برای اصل بیان کردیم، ارتباطی با معنای لغوی آن دارد.

پرسشگر: مگر در اصول لفظیه هم شک نداریم؟ در آنجا هم هرگاه شک کنیم، به اصالت الاطلاق رجوع می کنیم؛ پس شاید مشمول تعریف ششم (وظیفه هنگام شک) باشد؟

استاد: خیر؛ این دو نوع «شک» کاملاً با هم متفاوت اند: در اصول عملیه، شک ما در «حکم واقعی» و «حکم شرعی» است. در اصول لفظیه، شک ما در «مراد متکلم» است. اصول لفظیه زمانی به کار می روند که ما در مراد گوینده شک داریم؛ نمی دانیم آیا او معنای حقیقی را اراده کرده یا مجازی را؟ در اینجا عقلاً بنایی دارند که می گویند: مادامی که لفظ بدون قرینه و اضافه به کار رفته است، باید معنای حقیقی یا مطلق از آن اراده شده باشد. بنابراین، معنای «اصل» در اصول لفظیه، کاملاً با معنای «اصل» در اصول عملیه تفاوت دارد و نباید این دو را با هم خلط کرد. به همین دلیل در ابتدای بحث، ما به معنای «اصل» پرداختیم.

با روشن شدن این مطلب، نتیجه می گیریم که تعریف ما از اصل عملی، همان «تعریف هفتم» است. اصل عملی عبارت است از: «آن دلیلی که دال بر حکم شرعی است، در فرض نبود دلیل - یا عدم وجدان دلیل - بر حکم شرعی واقعی».

«اصل» در اصطلاح علم الحدیث

در پایان، شایان ذکر است که معنای دیگری از واژه «اصل» در کلمات فقها و محدثین وجود دارد که هیچ ارتباطی به معنای اصولی مورد بحث ما ندارد. این اصطلاح، مختص علم الحدیث و به ویژه «علم الحدیث شیعه» است؛ چرا که در سایر مذاهب چنین تفکیک دقیقی رایج نیست.

در اصطلاح محدثین شیعه، «اصل» در مقابل «کتاب» (مُصَنَّف) قرار می‌گیرد. گاه گفته می‌شود فلان راوی «لَهُ أَصْل» و گاه گفته می‌شود «لَهُ كِتَابٌ». همچنین اصطلاح معروف «اصول اربعه» (اصول چهارصدگانه) ناظر به همین معناست که با کتاب متفاوت است و اصحاب ائمه علیهم السلام هزاران کتاب تألیف کرده‌اند،

تفاوت «اصل» و «کتاب» در علم الحديث شیعه، شرح است:

اصل، به مجموعه‌ای از روایات اطلاق می‌شود که راوی و مؤلف آن، احادیث را «مستقیماً» از امام معصوم علیه السلام یا نهایتاً با واسطه راوی دیگری شنیده و ثبت کرده است. نکته کلیدی اینجا است که او این روایات را از «کتاب دیگر» یا منبع مکتوب دیگری نقل نمی‌کند. به تعبیر امروزی، «اصل» یک «مرجع دست‌اول» است. خود آن اثر، مبدأ است و دیگران از آن نقل می‌کنند، اما خود آن از کتاب دیگری رونویسی نشده است. کتاب، اثری است که ممکن است روایاتش از کتب دیگر گردآوری و تدوین شده باشد. بنابراین، وقتی می‌گویند «لَهُ أَصْل»، یعنی او روایاتی را که مستقیماً -یا با واسطه شفاهی- شنیده، در مجموعه‌ای گرد آورده است که خود مرجع دیگران قرار می‌گیرد.

مرحوم وحید بهبهانی رحمته الله می‌فرماید:

«الْأَصْلُ هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي جُمِعَ فِيهِ مُصَنَّفُهُ الْأَحَادِيثُ الَّتِي رَوَاهَا عَنِ الْمَعْصُومِ أَوْ عَنِ الرَّاوي»؛

اصل، کتابی است که نویسنده آن، احادیثی را که [مستقیماً] از معصوم یا از راوی شنیده، در آن گردآوری کرده است.

مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی رحمته الله نیز در تبیین وجه تسمیه «اصل» می‌فرماید:

«الْأَصْلُ هُوَ عِنْدَ صَادِقٍ عَلَى بَعْضِ كُتُبِ الْحَدِيثِ خَاصَّةً. كَمَا أَنَّ الْكِتَابَ عِنْدَ بَعْضِ كُتُبِ الْحَدِيثِ عَلَى جَمِيعِهَا.... وَإِذَا أَصْلُ عَلَى هَذَا الْبَعْضِ لَيْسَ بِجَعْلٍ حَدِيثٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ، بَلْ يُطْلَقُ عَلَيْهِ الْأَصْلُ بِمَا لَهُ مِنَ الْمَعْنَى اللَّغَوِيَّةِ. ذَلِكَ لِأَنَّ كِتَابَ الْحَدِيثِ إِنْ كَانَ جَمِيعُ أَحَادِيثِهِ سَمَاعًا مِنْ مُؤَلِّفِهِ عَنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَوْ سَمَاعًا مِنْهُ عَنْ سَمْعٍ عَنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَوُجُودُ تِلْكَ الْأَحَادِيثِ فِي عَالَمِ الْكِتَابَةِ مِنْ صَنْعِ مُؤَلِّفِهَا وَوُجُودُ أَصْلٍ بِدَوِيٍّ أَوْ تَجَالِيٍّ، غَيْرُ مُتَفَرِّعٍ مِنْ وُجُودِ آخَرٍ، فَيُقَالُ لَهُ الْأَصْلُ لِذَلِكَ»؛^۲

واژه اصل عنوانی است که به طور خاص بر برخی از کتاب‌های حدیث صدق می‌کند؛ همان‌گونه که عنوان کتاب بر همه آنها اطلاق می‌شود.... اطلاق عنوان اصل بر این دسته از کتاب‌ها، جعل و اصطلاحی تازه از سوی علما نیست، بلکه به اعتبار معنای لغوی آن، چنین نامیده شده‌اند. علت آن این است که اگر کتاب حدیثی شامل احادیثی باشد که همگی یا به طور مستقیم با سماع مؤلف از امام علیه السلام نقل شده‌اند، یا مؤلف آنها را از کسی شنیده که خود از امام علیه السلام سماع داشته است، در این صورت، وجود این احادیث در عالم کتابت، پدیدآورده خود مؤلف و وجودی اصیل، ابتدایی و ارتجالی است، نه برگرفته و منشعب از وجودی پیشین؛ و به همین دلیل به چنین کتابی «اصل» گفته می‌شود.

۱. الفوائد الرجالية؛ ص ۳۴.

۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة؛ ج ۲، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

خلاصه آنکه این معنا، اصطلاحی حدیثی است و ربطی به «اصل» در اصول فقه ندارد. ادامه بحث را ان شاء الله در جلسه آتی دنبال خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین



مؤسسه حفظ و نشر آثار آیت الله اراکی